

درباره‌ی فمینیسم سرمایه‌دارانه



مسیرهای ادغام کنش‌گری فمینیستی فردگرایانه در سرمایه‌داری

مانیا بهروزی

۳	مقدمه.....
۴	۱. محدودیت‌های روشنگری در مسیر غیرخطی تاریخ.....
۶	۲. قدرت ادغام‌گری سرمایه‌داری؛ نمونه‌های تاریخی.....
۹	۳. مختصات و کارکردهای فمینیسم سرمایه‌دارانه.....
۱۲	۴. خاستگاه‌های نظری-تاریخی نسخه‌ی «چپ» فمینیسم سرمایه‌دارانه.....
۱۵	۵. جمع‌بندی.....
۱۷	پیوست‌ها.....

درباره‌ی فمینیسم سرمایه‌دارانه

مسیرهای ادغام کنش‌گری فمینیستی فردگرایانه در سرمایه‌داری

مانیا بهروزی

نسخه‌ی ورد | اسفند ۱۴۰۰

مقدمه

در این نوشتار کوتاه می‌کوشم نشان دهم که چرا امروزه فمینیسم و جنبش فمینیستی بیش از همیشه در معرض گزند سرمایه‌داری و سازوکارهای ادغام و مستحیل‌سازی آن قرار دارند. هدف متن حاضر برجسته‌سازی این تهدید و به‌دست‌دادن یک زمینه‌ی تحلیلی مقدماتی (در حد طرح بحث) برای تأمل درباره‌ی خاستگاه و خطرات این وضعیت است. نقطه‌ی عزیمت این بحث، بازاندیشی در تشدید و تعمیق شکاف‌های درون جنبش فمینیستی در پی ظهور و عروج نسبتاً سریع نوعی فمینیسم تمامیت‌طلب در فضای رسانه‌ای است که به‌رغم رتوریک و نمایش‌های ظاهراً رادیکال‌اش، عمیقاً با سازوکارهای سرمایه‌داری خویشاوندی دارد و بعضاً حتی با داعیه‌ی چپ‌نسخه‌ی امروزی «فمینیسم سرمایه‌دارانه» را نمایندگی می‌کند؛ نسخه‌ای که از بسیاری جهات متفاوت و فراتر از آن چیزی است که از دیرباز فمینیسم لیبرال خوانده می‌شود. امیدوارم مضمون خود متن نشان دهد که قصدم به‌هیچ‌رو کمرنگ‌سازی اهمیت مبارزات روزمره‌ی فمینیست‌ها و دستاوردهای جنبش فمینیستی نیست؛ به‌عکس، این نوشتار - درست از منظر باور به اهمیت تاریخی رشد و تعمیق این مبارزات - می‌کوشد نشان دهد که چندپارگی کنونی جنبش فمینیستی نتیجه‌ی طبیعی پویش تکاملی آن در بستر سرمایه‌داری و خصوصاً نتیجه‌ی مواجهه‌ی ناگزیر و فزاینده‌ی آن با خود سرمایه‌داری است؛ و لذا با نظر به ماهیت قطب‌بندی‌های موجود در این چندپارگی، و سازوکارهای پشتیبانی‌گزینه‌ی سرمایه‌داری، وضعیت حاضر بخشی از فرآیند عام‌تر ادغام سرمایه‌دارانه‌ی فمینیسم و جنبش فمینیستی است. دغدغه‌ی نوشتار حاضر آن است که این فرآیند ادغام امروزه تا مرز هشداردهنده‌ای پیش رفته است و تداوم آن نه‌فقط می‌تواند گرایش‌های مترقی در درون جنبش فمینیستی را به‌حاشیه براند، بلکه تهدیدی است برای اهداف اصلی فمینیسم در مبارزه با بنیادهای مردسالاری. بر این اساس، قصد نهایی این متن پشتیبانی از رویکردی است که بر ضرورت پیکارهای هدفمند ضدهرژمونیک در درون خود جنبش فمینیستی پای می‌فشارد.

۱. محدودیت‌های روشنگری در مسیر غیرخطی تاریخ

امروزه همه‌ی گرایش‌های درونی جنبش متکثر فمینیستی به ضرورت مبارزه با سکسیسم (جنسیت‌زدگی) باور دارند. با این حال، مشخصه‌ی بارز فمینیسم سرمایه‌دارانه بدل کردن کنش فردی ضد سکسیستی به یگانه اکت ضروری و معنادار یا مرکز ثقل مبارزه‌ی فمینیستی است، راهکاری که در عمل فمینیسم را به چنین مواجهه‌ای فرومی‌کاهد. مکان اصلی تجلی این کنش‌گری فضای ارتباطات دیجیتالی یا شبکه‌های اجتماعی مجازی است. تصور غالب بر این است که مبارزه با سکسیسم روزمره در ساحت فردی و فراگیر شدن این رویکرد می‌تواند مردسالاری را عقب براند. تبعات سیطره‌ی مردسالاری چنان گسترده و مشهود و زخم‌زننده‌اند که تمایل معصومانه‌ای داریم گزاره‌ی فوق را کمابیش در بست (غیرانتقادی) بپذیریم. بر همین اساس، امروزه رویکرد رایج در فضای کنش‌گری فمینیستی (یا مدعی چنین عنوانی)، دعوت به/ و روشنگری حول رویارویی فردی با سکسیسم روزمره است. مسلماً در میان فمینیست‌ها و همه‌ی کسانی که مبارزه با مردسالاری را ضرورتی حیاتی می‌دانند، بسیاری از این مساله غافل نیستند که توفیق نسبی در بسیج گسترده حول این دعوت/روشنگری، مشروط به تغییر عوامل ساختاری متعددی است، که خود نیازمند گشودن همزمان سطوح و میدان‌های دیگری برای مبارزه با مردسالاری است. در عین حال، دست‌های مان در این مبارزه‌ی تاریخی نابرابر (خصوصاً در جایی نظیر ایران/خاورمیانه) چنان خالی است که به‌رغم تصدیق چنین ضرورتی، به دستاوردهای اندک و تدریجی این شکل باب‌روز مبارزه امید بسته و به‌همین نسبت بر خاستگاه‌ها و کارکردهای متناقض آن چشم می‌بندیم. چون فرض بر این است که از طریق روشنگری تدریجی و گفت‌وگو سازی حول این راهکار در فضای عمومی (خصوصاً به‌میانجی فراگیر بودن رسانه‌های دیجیتالی و شبکه‌های اجتماعی مجازی)، حدی از حساسیت انتقادی در رفتارهای فردی ایجاد می‌گردد، که به‌نوبه‌ی خود زمینه‌ساز تدارک گام‌های ضروری بعدی می‌گردد.

این همان پیش‌فرضی است که به‌نظرم امروز باید در آن بازنگری کرد و با نظر به تجارب سال‌های گذشته آن را به محک راست‌آزمایی سپرد. از میان دلایلی که تشکیک و بازنگری در این پیش‌فرض را ضروری می‌سازند، شاید مهم‌ترین دلیل آن باشد که نوعی خوش‌بینی ناموجه در آن دخیل است که بر درکی تک‌خطی از روند پویای تاریخی استوار است: این درک که گسترش اطلاعات زمینه‌ساز شکل‌گیری و گسترش درک انتقادی است؛ که این‌یک نیز گسترش مقاومت جمعی را نوید می‌دهد. این دریافت از جنس همان نگاه روشنگران قرن هفدهم است، که اگر امروز چشم باز می‌کردند قطعاً از حضور «سرزننده» و تعیین‌کننده‌ی مذهب و خرافه‌پرستی در حیات سیاسی و جمعی بشر قرن بیست‌ویکم به لکنت می‌افتادند. ولی شاید به‌مدد ذهن‌های کاوش‌گرا، پس از فروکش کردن آن شوک اولیه، با نگاهی روبه‌عقب به قرون گذشته درمی‌یافتند که پویای کلان تاریخی فرآیند تعامل/هم‌سویی سیال و هم‌زمان سازوکارهای متعددی است که جایی برای انتظار یک روند خطی پیشرفت باقی نمی‌گذارند.

بی‌گمان تجارب و دانش بشر در سیر تاریخ اجتماعی‌اش پیوسته غنی‌تر شده‌اند، اما این غنی‌شدن لزوماً بازتاب مستقیمی در بهروزی جمعی بشر (دفع شر و ستم) نداشته است.^۱ خصوصاً از آن‌رو که تاریخی که از آن حرف می‌زنیم مشخصاً تاریخ رشد و فراگیرشدن سرمایه‌داری به‌سان یک سیستم پویاست. نظام سرمایه‌داری بنا به ضرورت‌های ساختاری و نیازهای درونی‌اش، در جوه و حوزه‌های بسیاری زمینه‌ساز و مشوق این غنای تجارب/دانش جمعی بشر بوده است و دستاوردهای تاریخی غیرقابل انکاری در زُودن بسیاری از خرافات و سُنن و گرایش‌های ارتجاعی و موانع بازدارنده داشته است؛ ولی همزمان دسترسی به ثمراتِ رهایی‌بخش این غنای تاریخی را محدود نگه داشته است، تا به‌میانجی آنها قدرت تعیین‌کنندگی و استیلای خویش بر حیات بشر را بسط دهد. بدین‌سان، سرمایه‌داری کنترل انحصاری دستاوردهای تمدن بشری را در اختیار گرفته است. از این زاویه، وقتی از کارکرد روشنگرانه‌ی «آگاهی»^۲ سخن می‌گوییم، نباید از نظر دور بداریم که اینک خود فرآیند آگاه‌سازی در بستر تاریخی سرمایه‌داریِ بالغی رخ می‌دهد که -برخلاف سرمایه‌داری نوپای عصر روشنگری- از توان عظیمی برای پیش‌بینی و مهار و مدیریت پیامدهای‌های آگاهی، و خصوصاً دست‌کاری منابع و مجاری و آماج آگاهی عمومی برخوردار است.

انکشاف دانش به‌دلیل درهم‌تنیدگی‌اش با ملزومات پویای سرمایه‌داری، روندی بی‌وقفه و گریزناپذیر است^۳ که حتی در گذر زمان سرعت و ابعاد بزرگ‌تری می‌یابد؛ و باز بنا به پیوند ضروری سرمایه‌داری معاصر با گسترش ارتباطات جهانی، نشر دانش هم تاحدی مهارناپذیر است. درعین حال، تولید و نشر دانش عمدتاً به‌میانجی مجاری و سازوکارهایی محقق می‌شوند که سرمایه‌داری دست‌کم از ابتدای قرن بیستم بدین‌سو هرچه بیشتر هدایت آنان را به‌دست گرفته است؛ سازوکارهایی که همانا درهم‌تنیدگی دانش در نظام قدرت را تضمین می‌کنند؛ از جمله و به‌ویژه با تسلط روزافزون سرمایه‌داری بر فضای آکادمیک، نظام آموزشی، و رسانه‌های عمومی^۴. درنتیجه، چارچوب‌های فکری مسلط - خصوصاً - برای بازنمایی و تفسیر دانش اجتماعی در یک حوزه‌ی معین، یا فهم دلالت‌های عملی آن، می‌توانند با سویی رهایی‌بخش دانش مغایرت داشته باشند و لذا مولد «آگاهی» غیرانتقادی باشند. در عصر کالایی‌سازی دانش، دانش و آگاهی فمینیستی هم از این قاعده و پیامدهای آن برکنار نیست.

۱ در گفتمان بورژوازی معیار ارزیابی بهروزی بشر در روند حرکت تاریخی تمدن، مقایسه‌ی حال با گذشته بر پایه‌ی برخی فاکتورهای شاخص (مثل بهداشت و سلامت، تغذیه، آموزش، سطح مصرف و غیره) است. با چنین مقایسه‌ی خامی، تمدن بورژوازی همواره سربلند بیرون می‌آید. حال آنکه معیار درست/انتقادی برای این ارزیابی، مقایسه‌ی وضعیت حال بشر با امکانات مادی-اجتماعی موجود امروز است؛ امکاناتی که بخش عمده‌ای از آنان عامدانه یا به‌طرز اجتناب‌پذیری نامحقق می‌مانند و تبعات انسانی هولناکی به جای می‌گذارند.

۲ در اینجا «آگاهی» از آن‌رو در گیومه قرار گرفته که آگاهی در معنای واقعی‌اش همواره ماهیتی انتقادی دارد.

۳ باید به‌خاطر داشت که بخشی از انکشاف دانش بشری ثمره‌ی مبارزات اجتماعی و خرد جمعی تامل‌گر در این مبارزات است.

۴ تسلط سرمایه‌داری بر مجاری/فضاهای تولید و نشر دانش خود هم ناشی از چیرگی انحصاری‌اش بر فضای سیاست و مسدودسازی و منکوب‌سیاست مردمی‌ست و هم این چیرگی انحصاری را تضمین می‌کند.

۲. قدرت ادغام‌گری سرمایه‌داری؛ نمونه‌های تاریخی

بر اساس آنچه در بند بالا گفته شد، ماحصل روشنگری عمومی و آگاه‌سازی، مشروط به و متأثر از شرایط و فرآیندهای رقیب و بازدارنده‌ای است که هژمونی سرمایه‌داری بر فضای عمومی تحمیل می‌کند. در اینجا نکته‌ی مهم (برای بحث حاضر) آن است که هژمونی سرمایه‌داری یک سیطره‌ی ایستا و دفاعی نیست، بلکه یک سیطره‌ی پویا و سیال و به‌همان نسبت تهاجمی‌ست که استراتژی‌ها و سازوکارهای بازتولید خویش را درست از دل تضادها و شکنندگی‌هایش خلق می‌کند. یک نمونه‌ی تاریخی برجسته از سازوکارهای ادغام‌گری سرمایه‌داری، سیر تحولات جنبش کارگری آلمان از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تا عصر حاضر است (پیوست ۱). نمونه‌ی تاریخی دیگر، خط‌سیر جنبش زیست‌محیطی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا امروز است (پیوست ۲). به‌طور مشابهی، می‌توان به جنبش‌های اعتراضی جوانان در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و موج عصیان‌گری علیه فرهنگ مسلط در جوامع غربی اشاره کرد که بنا به رادیکالیسم چشمگیری که نوید می‌داد، به‌سرعت گسترش یافت. ولی این اوج‌گیری سریع، به‌زودی با ادغام ارزش‌ها و نمادها و سبک‌زندگی معرف جنبش هیپی‌ها در جوامع مصرفی غربی به افولی نامنتظر انجامید. نمونه‌ی تاریخی دیگری که می‌توان با قدری احتیاط از آن یاد کرد، ظهور و گسترش وسیع اسلام سیاسی در خاورمیانه است. به‌رغم دخیل بودن فاکتورهای متعدد در پیدایش و رشد این پدیده (خصوصاً با نظر به مختصات ویژه‌ی دوران جنگ سرد)، قدر مسلم آن است که تجارب جنبش‌های ضداستعماری در کشورهای مختلف خاورمیانه نشان داده بود که دین اسلام یا گفتمان اسلامی از پتانسیل بالایی برای بسیج اجتماعی-سیاسی برخوردار است.^۵ از این‌رو، به‌موازات برجسته‌تر شدن نقش اسلام در تحركات داخلی کشورهای مستعمره یا شبه‌مستعمره (به‌اصطلاح «بیداری اسلامی»)، بستر تاریخی برای ادغام ابزاری اسلام در مناسبات قدرت امپریالیستی فراهم گردید.

این شواهد تاریخی گواهی می‌دهند که مهم‌ترین عامل بازتولید سرمایه‌داری متاخر، توان ادغام‌کنندگی مخوف آن است، که خصوصاً به ادغام هر آن چیزی گرایش دارد که از دل پویش تضادمند سرمایه‌داری نخست در هیات ناسازه‌ای خلاف‌آمد ظاهر شده و به‌تدریج به یک منبع نیرو برای بسیج اجتماعی-سیاسی بدل می‌شود. از همین روست که امروزه با پدیده‌های تماماً متناقض‌نمایی چون کارگرگرایی یا اتحادیه‌گرایی سرمایه‌دارانه، چپ‌گرایی سرمایه‌دارانه (نظیر جریان‌ات چپ «آنتی‌امپ» در ایران: چپ «محور مقاومت»)، اومانیسم یا حقوق‌بشرگرایی سرمایه‌دارانه، محیط‌زیست‌گرایی سرمایه‌دارانه، دین‌گرایی سرمایه‌دارانه، و نظایر آنها مواجه بوده‌ایم/هستیم. بنابراین، چرا باید از ظهور و رواج فمینیسم سرمایه‌دارانه (و کوپیرگرایی سرمایه‌دارانه)، که در جهت مهار و مدیریت پیامدهای بیداری‌گریزناپذیر فمینیستی عمل می‌کند متعجب شویم؟ و اگر چنین است، چرا باید از ترس امکان سوءاستفاده‌ی مردسالاران و مرتجعان

۵ از یک‌سو، تجربه‌ی الهیات رهایی‌بخش در آمریکای لاتین مؤید آن بود که عنصر دین علی‌الاصول می‌تواند پیوندهایی با عصیان‌های چپ‌گرایانه برقرار کند. و از سوی دیگر، تاریخچه‌ی هم‌سازی‌های استعماری با علمای دینی و استفاده از نفوذ اجتماعی آن‌ها برای پیشبرد سیاست‌های معین حاکی از آن بود که دین اسلام - به‌رغم خطر یادشده - قابل «بهره‌برداری» است.

یا چندپاره‌شدن جنبش فمینیستی، درباره‌ی ضرورت سخن گفتن از آن دچار تردید گردیم؟ حال آن‌که به‌واقع جایی برای این‌گونه تردیدها و احتیاط‌های خیرخواهانه نمانده است، چون گستره‌ی فمینیسم در امتداد رشد تاریخی‌اش، بیش از آنچه تصور کنیم دچار چندپارگی و هم‌ستیزی شده است؛ ستیزی که با نظر به پهنه‌ی تضادمند حیات سرمایه‌داری و سازوکارهای ادغام‌کننده‌ی آن، خاستگاهی اجتناب‌ناپذیر دارد و لاجرم شدت می‌گیرد. ماهیت این ستیز متفاوت با آن نوع کشمکش‌های ناگزیر در سپهر تنوع/تفاوت دیدگاه‌ها و راهکارهاست. توضیح آن‌که با فراگیرشدن نسبی فمینیسم و به‌موازات آن با برجسته‌شدن روزافزون امر تنانه، سکسوالیته، «حق بر بدن» و سبک زندگی، پتانسیل‌های مادی-تاریخی فمینیسم برای تاثیرگذاری اجتماعی-سیاسی افزایش یافته‌اند؛ نمود بارز این امر در رشد چشم‌گیر قابلیت سیج اجتماعی فمینیسم قابل شناسایی است. در این صورت، نباید دور از انتظار باشد که به‌دلیل امکان هم‌نشینی سیال این قابلیت با رویکردهای سیاسی متعارض، رویارویی این رویکردها لاجرم به عرصه‌ی فمینیسم هم راه یافته است؛ به‌ویژه آن‌که کلان‌مجموعه‌ی زنان نیز به‌سان زیرمجموعه‌ای از کل جامعه در یک فضای تاریخی معین، خود متأثر از جمیع تضادها و شکاف‌هایی است که جامعه را پاره‌پاره و تنش‌مند می‌سازند. در همین راستاست که امروزه شاهد فشاری روزافزون برای هم‌نوا سازی فمینیسم با ملزومات نظم سرمایه‌دارانه هستیم. در نتیجه، با نظر به گرایش درونی سرمایه به سمت کسب جایگاه سوژگی تاریخی مطلق، آنچه حافظان نظم موجود در این رویارویی دنبال می‌کنند، تصاحب انحصاری میراث تاریخی فمینیسم و اهلی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی آن است.

این برداشت به‌هیچ‌رو نافی اهمیت و دستاوردهای تاریخی جنبش فمینیستی (به‌طور عام) نیست؛ و حتی منکر آن نیست که گرایش‌های متنوعی در رشد و اعتلای این جنبش نقش داشته‌اند. اما مساله دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که یک حوزه‌ی ستم طی تحولات تاریخی سرمایه‌داری به یک عرصه‌ی نازدودنی پیکار اجتماعی بدل می‌شود و جنبش‌های برآمده از آن (به پشتوانه‌ی مجموع مبارزات پیشین و متأثر از پویای تضادهای اجتماعی سرمایه‌دارانه) به‌قدری رشد و گسترش می‌یابند که حذف دستوری و آمرانه‌ی آن‌ها از عرصه‌ی اجتماعی و گفتمانی ناممکن می‌گردد. در اینجا فرآیند ادغام آن‌ها در مناسبات نظم مسلط آغاز می‌گردد^۶، که لزوماً مسیری توطئه‌گون ندارد^۷؛ بلکه ساختارمند است. چرا که بخش مهمی از آرایش قوای اجتماعی متأثر از باورها و کنش‌های حاملان اصول و ارزش‌های نظام مسلط، و متکی بر ایدئولوژی‌ها، ساختارها و نهادهایی است که مولد و پشتیبان چنین باورها و کنش‌هایی هستند. در نتیجه، مواجهات عناصر و نیروهای هوادار نظم مسلط با این نیروی اجتماعی سرکش و نوظهور، در قالب تلاش‌های فردی

۶ چنین رویکردی که بر «انگاره‌ی هوشمندی سرمایه‌داری» تأکید می‌کند اغلب به انسان‌نگاری ناموجه سازوکارهای بی‌جان و چیزگون متهم می‌شود. ولی خودآگاهی سرمایه‌داری چیزی نیست جز برآیند عزم و خرد افراد و نیروهایی که منافع مستقیمی در بازتولید سرمایه‌داری دارند. سرمایه برای خودگسترش‌اش لاجرم در پیکرهای انسانی و نهادهای اجتماعی هبوط می‌کند؛ همچون ویروسی که برای بقا و نشر به حاملان جان‌دار نیاز دارد.

۷ به‌سختی بتوان گفت گرایش‌های سرمایه‌دارانه و بازدارنده‌ای که در فرآیند شکوفایی و گسترش یک جنبش اجتماعی پدیدار می‌شوند، از دل اتاق‌های فکر قدرت‌مداران بیرون آمده‌اند (با چشم‌پوشی از موارد خاص). اما تردیدی در آن نیست که این گرایش‌ها بنا به قابلیت‌های هم‌سازی با سرمایه‌داری به‌طور هدفمند مورد پشتیبانی، دستکاری و تکثیر قرار می‌گیرند، تا حول آن‌ها سازوکارهای ادغام آن جنبش مشخص بنا گردد. از این نظر، شیوه‌ی گزینش‌گری سرمایه‌داری برای بقاء، مشابهتی با روند داروینی انتخاب انواع دارد.

یا جمعی آنان برای وفق دادن این نیرو با وضع موجود پدیدار می‌شود. هرچه پتانسیل دگرگون‌سازی این نیروی نوظهور بیشتر باشد، این رویارویی پرتنش‌تر و پردامنه‌تر، و تبعات آن خطرتر خواهد بود.

تاریخچه‌ی تحولات جنبش فمینیستی از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا قرن جدید حاکی از آن است که فمینیسم هم از سازوکارهای دستکاری و ادغام سرمایه‌دارانه در امان نبوده است. این سازوکارها به‌طور کلی معطوف‌اند به قالب‌بخشیدن به تفاسیر و کنش‌های برآمده از تجارب ستم، و هدایت سوگیری‌ها و مطالبات مرتبط با آن‌ها در مجاری و جهت‌های معین. نانسی فریز در مقاله‌ای موجز و جنجالی، تمرکز موج دوم فمینیسم بر سویه‌های فرهنگی تبعیض جنسیتی و بی‌توجهی آن به ساختارهای کلان اقتصادی-سیاسی را عامل فروافتادن فمینیسم به دام نولیبرالیسم می‌خواند:

فمینیسم همچنان کمک دومی هم به خصایل نولیبرال کرده است. در عصر سرمایه‌داری دولتی، ما به‌درستی یک بینش سیاسی بسته را نقد کردیم که چنان روی نابرابری طبقاتی متمرکز بود که نمی‌توانست بی‌عدالتی‌های «غیراقتصادی» مانند خشونت خانگی، تعرض جنسی، و سرکوب حق زنان در تولید مثل را ببیند. فمینیست‌ها با رد «اقتصادگرایی» و سیاسی کردن «امر شخصی» برنامه‌ی کار سیاسی را تا چالش با سلسله‌مراتب‌های موجود و متکی بر ساختارهای فرهنگی تفاوت جنسیتی گسترش دادند. نتیجه می‌بایست وسعت‌بخشیدن به دامنه‌ی مبارزه برای عدالت و در برگرفتن هم فرهنگ و هم اقتصاد می‌شد. اما نتیجه‌ی عملی، تمرکزی یک‌جانبه روی «هویت جنسیتی» به‌هزینه‌ی امور معیشتی بود. بدتر از آن، چرخش فمینیستی در جهت سیاست هویت از هرلحاظ قشنگ با نولیبرالیسمی در حال گسترش جفت‌وجور شد، که هیچ‌چیز بیش از پس‌راندن کامل هرگونه خاطر‌های از برابری اجتماعی نمی‌خواست. در واقع، ما درست در آن لحظه که شرایط ایجاد می‌کرد توجه‌مان را به نقد اقتصاد سیاسی دو چندان کنیم، نقد تبعیض جنسی را مطلق کردیم.^۸

رد و نشان فرایند ادغام سرمایه‌دارانه‌ی فمینیسم را در فضای جامعه‌ی ایران هم می‌توان پی گرفت: بیش از چهار دهه سرکوب دولت اسلامی، که از همان ابتدا قدرت‌اش را بر بنیان زن‌ستیزی استوار ساخت، شرایط مادی و انضمامی را به‌گونه‌ای بر زنان تنگ کرد که شمار هرچه بیشتری از زنان جامعه مستعد جذب آموزه‌های رهایی‌زنان شدند و بیداری فمینیستی در افق امکان قرار گرفت. ابعاد ستم مردسالاری متکی بر دین چنان شدید و عظیم بود که در فازهای اولیه‌ی دعوت به این بیداری، نوع گرایش‌های فکری-سیاسی فعالین فمینیست نقش چندانی در مضمون روشنگری‌های آنان بازی نمی‌کرد. اما پس از طی مراحل‌ی که این جنبش نوپا قوام گرفت و گسترش یافت، نه‌فقط تعارضات درونی فمینیست‌ها شدت گرفت^۹، بلکه نحله‌ای به‌نام فمینیسم اسلامی نیز در هم‌نوایی با ایدئولوژی رسمی دستگاه دولت سربرآورد. در این میان، با برجسته‌ترشدن تفاوت خوانش‌ها از آماج و شیوه‌ها و مرزهای مبارزه‌ی فمینیستی، به تدریج این پروبلماتیک شکل گرفت که اساسا مردسالاری چه نسبتی با مناسبات سرمایه‌دارانه دارد و مبارزه علیه اولی تا چه حد می‌تواند مستقل یا در پیوند با مبارزه با دومی پیش برود. مشاهدات متعدد

۸ نانسی فریزر: «چرخش ظالمانه‌ی جنبش زنان - چگونه سرمایه‌داری فمینیسم را به خدمتکار خود تبدیل کرد»؛ ترجمه‌ی فیروزه مهاجر، نقد اقتصاد سیاسی، اکتبر ۲۰۱۳.

۹ یکی از نخستین نمونه‌های مشهود رشد این تعارضات درونی، شکاف‌ها و انشعابات برآمده از دل «کمپین یک میلیون امضاء» بود.

حاکمی از آن‌اند که در حال حاضر دامنه‌ی این تعارضات، بنا به اضطرار شرایط سیاسی-تاریخی ایران، به مرحله‌ی تعیین‌کننده‌ای رسیده است: خصوصاً که در پی تشدید شکنندگی دولت اسلامی ایران در سال‌های اخیر همه‌ی نیروهای سیاسی می‌کوشند پتانسیل عظیم انباشته در «مساله‌ی زن» را به سمت افق یا آلترناتیو سیاسی مطلوب خود سوق دهند. در نتیجه، به ضرورت کشاکش‌های همین شرایط، علایق فکری-سیاسی فمینیسم سرمایه‌دارانه نیز شالوده‌های محکم‌تری یافته و نمودهای عیان‌تری پیدا کرده‌اند؛ حال آنکه پیش از این در پس رویکرد عام «دفاع از حقوق زنان» تاحدی پنهان و مبهم بودند.

۳. مختصات و کارکردهای فمینیسم سرمایه‌دارانه

برای فمینیسم سرمایه‌دارانه می‌توان مختصات متنوعی (به لحاظ مضمون فکری-نظری، شیوه‌ی غالب کنش‌گری، محیط متداول فعالیت، و آماج و جهت‌گیری کلان سیاسی) برشمرد که از دید من مهم‌ترین مولفه‌های آن در رویکردهای زیر نمایان می‌شوند: **الف)** به موجب مجزاانگاری ساختارهای سلطه و ستم^{۱۰}، مبارزات زنان را از کلیت وضعیت اجتماعی و ساختارهای تضادمند سازنده‌ی آن مجزا می‌انگارد و به همین سان زنان را نیز همچون مجموعه‌ای عام و همگن بازنمایی می‌کند؛ **ب)** در همین راستا، با معرفی مردان به عنوان عامل اصلی (بازتولید) ستم و تبعیض جنسیتی، آماج مبارزه‌ی ضد مردسالاری را به رویارویی با برتری‌طلبی و خشونت و امتیازات مردانه فرومی‌کاهد و متعاقباً کنش فمینیستی را مواجهه‌ی بی‌واسطه‌ی فردی با سکسیسم روزمره معرفی می‌کند؛ کنشی که عموماً معطوف به دلالت‌های فرهنگی و رفتاری-کلامی در فضاها (ارتباطی است^{۱۱}؛ **ج)** کنش‌گری غالب در این نوع فمینیسم بر محوریت فرد و فردگرایی است و ضرورت کنش جمعی سازمان‌یافته جایگاهی در رویکردهای عملی آن ندارد. در عوض، معنای کنش جمعی به سان جمع‌جبری حمایت‌های فردی از چهره‌ها و کارزارهایی معین و/یا استفاده‌ی همگانی از گدھا و نمادهایی معین درک و معرفی می‌شود؛ **د)** در همین راستا، محیط مطلوب کنش‌گری فمینیسم سرمایه‌دارانه، فضای شبکه‌های اجتماعی مجازی است که زیرساخت مادی مساعدی برای تجمیع هم‌افزایی خصلت‌های زیر فراهم می‌سازند: کنش‌گری فردمحور در فضای نمایش، سیاست نمادین، چهره‌پروری یا سلبریتی‌سازی، و کارزارهای مجازی (عمدتاً حول تحرکات سلبریتی‌ها)؛ در عین حال: **ه)** آماج سیاسی مطلوب این رویکرد برای رفع معضل تبعیض و ستم جنسیتی، پرورش نخبگان سیاسی زن و تقویت حضور آنان در عرصه‌های عمومی و نهادها و ساختارهای قدرت است، و از همین رو گرایش آشکار به مفصل‌بندی با سیاست رسمی و اتخاذ مشی قدرت‌مدار دارد؛ **و)** از آنجا که رسانه‌های

۱۰ جداسازی حوزه‌ها در راستای تقسیم کار تخصصی بخشی از کارکردهای اساسی نظام تولیدی سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری است. توسعه‌ی این نگرش به ساحت اجتماعی بدن‌جا می‌انجامد که هر کسی/گروهی به دلیل تمرکز مفرط بر حوزه‌ی زیست اجتماعی خاص خود از امکان پرورش این بینش محروم می‌شود که سیستم (کلان‌ساختار وضع موجود) از مجموع عمل‌کردهای این حوزه‌های ظاهراً مجزا شکل یافته و بازتولید می‌شود.

۱۱ در این میان، برای مثال، منابع بازتولید خشونت کلامی-رفتاری و فیزیکی مردان علیه زنان کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند؛ یا پاسخ‌های دم‌دستی برای آن‌ها ارائه می‌شوند. در خصوص ایران، مثلاً بر هم‌پیوندی و هم‌افزایی مذهب دولت‌محور و مردسالاری تأکید می‌شود. این پاسخ اما تنها بخشی از واقعیت را توضیح می‌دهد، و درست به دلیل همین نارسایی نمی‌تواند چشم‌اندازی استراتژیک برای مبارزه‌ی زنان علیه خشونت جنسی-جنسیتی عرضه کند. چون نقش مستقیم فقر اقتصادی فراگیر در سایه‌ی انسداد سیاسی (در غیاب هرگونه چشم‌انداز بدیل) در بازتولید گرایش به مذهب و مناسبات پیشامدرن را نادیده می‌گیرد؛ حال آن‌که خود اذعان دارد که مذهب و مناسبات پیشامدرن تأثیراتی مستقیم در تقویت زن‌ستیزی دارند.

مین‌استریم نقش مهمی در فرآیند گفتمان‌سازی (در فضای عمومی) و نیز سلبریتی‌پروری دارند، پیشبرد کارزارهای سیاسی این نوع فمینیسم تنها از طریق دسترسی به رسانه‌های مین‌استریم میسر می‌شود. افزایش سرمایه‌ی نمادین سلبریتی‌ها به واسطه‌ی این رسانه‌ها، از یک‌سو موجب رشد نفوذ اجتماعی آنهاست و از سوی دیگر، امکان پیوندیابی با نهادهای قدرت (و لابی‌گری سیاسی) را فراهم می‌آورد، که هدفی راهبردی برای تاثیرگذاری سیاسی تلقی می‌شود؛ (ز) با اینکه فمینیسم سرمایه‌دارانه صرفاً به گرایش‌های راست‌گرا محدود نمی‌شود و در طیف فمینیست‌های چپ‌گرا هم نمایندگانی دارد، اما به دلیل ناسازگاری ماهوی خط‌مشی عملی و آماج سیاسی‌اش با سیاست رادیکال، و نیز در واکنش دفعی به انتقادات لایه‌های رادیکال فمینیسم چپ، گرایش آشکاری به چپ‌ستیزی^{۱۲} و تمامیت‌خواهی دارد؛ حتی زمانی که برای پنهان‌سازی یا موجه‌نمایی این گرایش ادبیات و نمادهای خود چپ را عاریه می‌گیرد.

درباره‌ی **کارکردهای** فمینیسم سرمایه‌دارانه، با نظر به آنچه گفته شد، می‌توان موارد زیر را برشمرد: **الف)** با تقلیل و تحریف مبارزه‌ی ضدستم و برابری‌خواهانه‌ی زنان به مبارزه با ستم مردانه و بزرگ‌نمایی درباره‌ی تاثیرات رهایی‌بخش مبارزه‌ی فردی با سکسیسم روزمره، نه فقط سیستم سرمایه‌داری را از تیررس نقد و مبارزات زنان خارج می‌کند، بلکه در اثر انکار درهم‌تنیدگی مردسالاری و سرمایه‌داری^{۱۳}، مبارزه‌ی بنیادی با مردسالاری را هم مخدوش می‌سازد؛ (ب) با معرفی رویارویی بی‌واسطه با مردان (فاعلان اصلی سکسیسم) به‌سان اصلی‌ترین کنش فمینیستی، توجهات و حساسیت‌های انتقادی را به سمت معلول‌ها سوق می‌دهد؛ و بدین طریق، همانند صنعت بورژوازی حقوق‌بشر، علل و سازوکارهای ساختارمند بازتولید ستم را فرومی‌پوشاند؛ حال آنکه سکسیسم و خشونت مردانه اگرچه عمدتاً از سوی مردان ابراز می‌شوند، اما به‌طور سیستماتیک در رسانه‌ها، نظام آموزشی و صنعت فرهنگ و سرگرمی و غیره بازتولید می‌شوند؛ چرا که پیوند وثیقی دارند با مسیرهای بازتولید سرمایه‌داری: خواه چرخه‌های دست‌کاری امیال و نیازها برای تأمین هژمونی سیستم و (توامان) گشایش مسیرهای جدید سوداندوزی؛ و خواه چرخه‌های بازتولید رایگان قوه‌ی کار از طریق فرودست‌سازی زنان و هنجارسازی حول کار بی‌مزد خانگی؛ (ج) به دلیل پذیرش پیشینی شالوده‌های مناسبات سرمایه‌داری عملاً به مشروعیت‌بخشی زنانه به این مناسبات گرایش دارد^{۱۴}. این درک نظری قابل‌بحث که «سرمایه‌داری نظامی مردانه است»، معمولاً بدین چشم‌انداز مشروعیت می‌بخشد که با مشارکت هرچه‌بیشتر زنان در اداره‌ی امور کلان جوامع،

۱۲ **مناظره‌ی مسیح‌علینزاد با عبدی کلانتری** نمونه‌ی خوبی‌ست برای فهم آن که نسخه‌ی ایرانی فمینیسم سرمایه‌دارانه چه درک متوهمانه‌ای از جایگاه خویش دارد و مشاهده‌ی اینکه مشی تهاجمی و قدرت‌مدار فمینیسم سلبریتی‌محور چه گرایش نیرومندی به چپ‌ستیزی و دامن‌زدن آگاهانه به چپ‌هراسی مسلط دارد.

۱۳ انکار این درهم‌تنیدگی مبتنی بر این خطای نظری‌ست که سرمایه‌داری صرفاً یک سازوکار مسلط اقتصادی‌ست که می‌توان آن را به موازات سازوکار مردسالاری تحلیل کرد. حال آنکه سرمایه‌داری یک نظام تاریخی برآمده از هم‌نشینی و هم‌پیوندی سازوکارهای مختلف، و برآیند همسازیه‌ها و هم‌ستیزی‌های آنهاست. اینکه سازوکارهای مختلف تحت هژمونی سازوکار اقتصادی عمل می‌کنند، نظام سرمایه‌داری را به یک سازوکار اقتصادی بدل نمی‌کند.

۱۴ نمونه‌ی شاخص امروزی مشروعیت‌بخشی زنانه به مناسبات سرمایه‌داری، انتخاب آگاهانه‌ی وزرای زن در کابینه‌های دولت‌های امپریالیستی‌ست که نظامی‌گری ماهوی آن‌ها همواره مورد نقد است. برای مثال، در روزهای اخیر وزیر دفاع کنونی آلمان تقاضای مجهز شدن ارتش آلمان به پهپادهای جنگی را داده است. همچنین به‌خاطر بی‌اوری که چگونه در ماه ژانویه کابینه‌ی دولت نروژ که به‌علت شمار زیاد وزرای زن وجهه‌ی فمینیستی کسب کرده، میزبان نمایندگان دولت اسلامی افغانستان (طالبان) شد تا بر معامله‌ی ننگین اتحادیه‌ی اروپا با زرنستیزان افغانستان رنگی زنانه بپاشند.

تبعیض علیه زنان رفع می‌شود؛ ۵) از آنجا که سیاست سلبریتی محور یکی از سازوکارهای نولیبرالی ادغام سرکوب‌گرانه‌ی گفتمان انتقادی و قابلیت‌های بسیج سیاسی آن است، به‌عنوان یکی از ارکان فمینیسم سرمایه‌دارانه نیز همین کارکرد را ایفا می‌کند: از یک‌سو به‌دلیل جذابیت‌های هیاهوی رسانه‌ای، ضرورت‌های تدارک مبارزه‌ی سازمان‌یافته از پایین را کمرنگ می‌سازد؛ و از سوی دیگر، با ارائه‌ی روایتی مخدوش و متناقض از فمینیسم و مبارزه‌ی فمینیستی، پروسه‌ی ادغام سرمایه‌دارانه‌ی فمینیسم را تسهیل می‌کند؛ ۵) با ترویج و تثبیت شکل‌های فردی کنش‌گری فمینیستی، روند مسلط سیاست‌ورزی نولیبرالی برپایه‌ی جایگاه کانونی فرد و هویت فردی را توجیه و تقویت کرده و بازتولید آن را تسهیل می‌کند؛ حال آن‌که جذابیت امروزی «سیاست به‌منزله‌ی کنش‌گری فردی»، خود ماحصل بیگانگی روزافزون انسان‌ها در سرمایه‌داری نولیبرال و سیطره‌ی سازوکارهای جهان نمایش است؛ و) با تبعیت از سازوکارهای تهاجمی رقابت و بازاریابی سرمایه‌دارانه، حقانیت مبارزه‌ی زنان و ضرورت توانمندسازی زنان را محملی برای اتخاذ شیوه‌های حذفی/تهاجمی علیه مخالفان خود در فضاهای عمومی قرار می‌دهد تا در بستر پوپولیستی شبکه‌های اجتماعی، ملزومات برتری‌طلبی و تمامیت‌خواهی خود را تأمین کند؛ ز) با غصب و تحریف کلیدواژه‌ها، شعارها، نمادها و نشان‌های تاریخی جنبش‌های خواهی زنان (و تهی‌سازی آنان از درون)، سیر تکامل فمینیسم‌های بخش را مختل می‌سازد. و همزمان با اتخاذ شیوه‌های برخورد تک‌سویه، تهاجمی و قدرت‌مدار (در پوشش حقانیت جایگاه ستم‌دیده)، تصویری از فمینیسم ارائه می‌دهد که به‌رغم برخی جذابیت‌های کنونی‌اش، درنهایت برای بسیاری از زنان بیگانه یا حتی دافعه‌انگیز خواهد بود.

پدیده‌ی «مسیح‌علینژاد» و فمینیسمی که او و هوادارانش عرضه/نماینده‌ی می‌کنند، نمونه‌ی زنده‌ای از تکاپوی فمینیسم سرمایه‌دارانه در فضای سیاسی-اجتماعی متاخر ایران است. با نظر به آنچه تا اینجا گفته شد، شاید روشن شده باشد که بررسی این «پدیده» می‌تواند و می‌باید مستقل از برجسته‌سازی خصایل فردی، نیت‌مندی‌ها (منفعت‌طلبی‌های فردی) و مسیرهای تاریخچه‌ای این گونه افراد یا جریان‌ها پیش برود. با اینکه نقش انضمامی این فاکتورهای فردی قابل‌انکار نیست، اما مساله‌ی مهم‌تر بی‌گمان فهم شرایط وجودی و مختصات تاریخی ظهور فمینیسم سرمایه‌دارانه است، چرا که میدان‌داری پرهیاهوی چنین افراد و نحله‌هایی خود ثمره‌ی گسترش و تثبیت فمینیسم سرمایه‌دارانه است. بر پایه‌ی همین نگرش، در بخش بعدی مشخصاً به برخی از زمینه‌های نظری در سیر تاریخی اندیشه‌های چپ می‌پردازم که نه فقط بخشی از نیروهای طیف چپ را نسبت به نمودها و کارکردهای فمینیسم سرمایه‌دارانه خلع‌سلاح (یا بی‌تفاوت) ساخته‌اند، بلکه در بازتولید داوطلبانه و بعضاً «قهرمانانه»ی این نوع فمینیسم توسط پاره‌ای از زنان و مردان چپ‌گرا مؤثر بوده‌اند.

۴. خاستگاه‌های نظری-تاریخی نسخه‌ی «چپ» فمینیسم سرمایه‌دارانه

فمینیسم بر بسترهای متفاوت و متعارضی بالیده است یا دقیق‌تر بگوییم در بسترهای نظری متفاوتی پژواک یافته است. طی فرآیند رشد تاریخی جنبش فمینیستی، هر یک از این بسترها بیش و کم تأثیری در پیشروی آن داشته‌اند، اما همزمان رد و نشان‌هایی بر پیکر آن باقی گذاشته‌اند که لزوماً در دوره‌ی کنونی بلوغ نسبی فمینیسم کارکردهای مثبت و رهایی‌بخشی ندارند؛ بلکه بعضاً تناقض‌هایی را تقویت و بازتولید می‌کنند که ادامه‌ی حرکت مؤثر و رادیکال جنبش فمینیستی را دشوار می‌سازند. از این‌رو، فمینیسم مانند هر جنبش فکری-سیاسی تاریخ‌ساز نیازمند بازنگری انتقادی مستمر در داشته‌ها و کوله‌بار به میراث‌رسیده‌ی خویش است تا با دورافکندن پاسخ‌ها و راهکارهای نادرست/نامناسب برای امروز، پیکر سیال خویش را از سنگینی‌های بازدارنده رها سازد و پویا بماند.

پاسااختارگرایی و فمینیسم پاسااختارگرای بی‌گمان یکی از بسترهای فکری بالندگی فمینیسم بوده، که میراث آن اینک به باری سنگین برای جنبش فمینیستی بدل شده است. چرا که فراگیرشدن پاسااختارگرایی با تأکیدات آن بر «تفاوت»، میکروپولیتیک، کنش فردی بی‌واسطه، مرزگذاری بین سوژه‌های تحت‌ستم و جداسازی حوزه‌ها و سوژه‌های مبارزه، و نفی رهیافت‌های کل‌نگر عملاً موجب وقفه‌ای طولانی در رویت‌پذیرشدن رویکردهایی شد که مبارزه‌ی فمینیستی را در پیوند با کلیت نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه می‌بینند. امروزه بر کسی پوشیده نیست که تا دوره‌ی برآمدن تدریجی جنبش مستقل فمینیستی (از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ - بسته به جغرافیای سیاسی)، مطالبات زنان عمدتاً در سایه‌ی مبارزات متعارف مردم‌محور به حاشیه می‌رفت. در طیف نیروهای چپ نیز «مسأله‌ی زن» و سکسوالیته تحت سیطره‌ی رویکرد سنتی احزاب چپ در اولویت‌بخشی مکانیکی به ستم اقتصادی-طبقاتی، بی‌اعتنایی به دیالکتیک بین امر کلی (یونیورسال) و امر انضمامی، و غالب‌بودن ساختارها و سنت‌های سازمانی مردانه، معمولاً نادیده گرفته (یا سرکوب) می‌شد. در بطن این فضای تاریخی، بی‌گمان رویکردهایی مثل پاسااختارگرایی و رادیکال فمینیسم نقش مفیدی در رهنمون‌شدن زنان به برپایی مبارزات مستقل خویش داشته‌اند؛ کما اینکه در آن زمان برجسته‌سازی همین ضرورت تاریخی، مایه‌ی جذابیت و فراگیرشدن آموزه‌های آنها بوده است. کارکرد آرمانی چنین رویکردهایی آن بود که از دل همگن‌اندیشی و همسان‌سازی سنت‌های سیاسی غالب زمانه، امکان شکل‌گیری سوژه‌های مبارزات نوین و عروج جنبش‌های اجتماعی جدید، از جمله جنبش زنان، فراهم گردد. اما افراط و یک‌سویگی در این مسیر، پاسااختارگرایی و فمینیسم برآمده از آن را از سیالیت شرایط تاریخی، پویایی نیازهای جنبش فمینیستی، و سازوکارهای ادغام‌گری سرمایه‌داری غافل ساخت. همین عامل موجب شد تا (به تعبیر نانسی فریزر) فمینیسم موج دوم به‌رغم همه‌ی دستاوردهایش در نهایت به «خدمتکار ناخواسته‌ی نولیبرالیسم» بدل شود.

می‌دانیم که فراگیرشدن آموزه‌ها و رهیافت‌های پاسااختارگرایی (کما بیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد) با افول تاریخی جنبش سوسیالیستی و اعتبارزدایی فزاینده از اندیشه‌ی مارکسیستی پیوند داشته است؛

کما اینکه اولی عمدتاً در واکنش انتقادی به کاستی‌های دومی قوام گرفت و با داعیه‌ی پاسخی بدیل بدین کاستی‌ها اعتبار یافت. به تبع این وضعیت، افول چشم‌گیر جایگاه فمینیسم سوسیالیستی در پهنه‌ی گرایش‌های فمینیستی، بی‌گمان در فراگیرشدن نسبی فمینیسم پسا ساختارگرا نقش داشته است. اما درباره‌ی وزن این عامل اخیر نباید اغراق کرد. چراکه از یک سو، خاستگاه برآمدن فمینیسم پسا ساختارگرا بازناسی و برجسته‌سازی نیازهای به‌حاشیه‌رانده یا انکارشده‌ی زنان در فضای سیاسی-اجتماعی دهه‌ی ۱۹۷۰ بود (بند قبلی)؛ و از سوی دیگر، فراگیرشدن سهل‌الوصول این نحله در سال‌های بعداً محصول فاکتور تاریخی مهم‌تری بود که همانا خیز بلند نولیبرالیسم برای فتح جهان اقتصاد و سپهرهای اجتماعی-فرهنگی بود. چراکه از قضا نولیبرالیسم نیز در بسیاری از آموزه‌های ایدئولوژیک و سیاست‌های عملی‌اش بر خاص‌نگری و جداسازی سپهرهای اجتماعی و منفک‌سازی پدیده‌های انضمامی تأکید می‌ورزید/می‌ورزد و در همین راستا، فرد و کنش فردی را در مرکز ثقل سپهر واقعیت اجتماعی قرار می‌داد/می‌دهد. در نتیجه، هرآنچه فمینیسم پسا ساختارگرا زمانی - کمابیش - به‌درستی بر آن تأکید می‌ورزید (نظیر ارج‌گذاری به تفاوت‌ها، تأکید بر مرزبندی‌ها، ضرورت مبارزات جداگانه‌ی زنان، نفی اقتدارهای سازمانی، و اولویت سیاست خُرد)، طی دهه‌های گذشته، در اثر نیروی محرکه‌ی نولیبرالی به بخش تعیین‌کننده‌ای از گفتمان عمومی و سپهرهای اجتماعی-سیاسی مسلط بدل شده‌اند (مثلاً در قالب رشد و تثبیت رویکردهای جداانگار یا پاره‌اندیش، کنش‌گری خُرد و فردی، سازمان‌گریزی، و فردگرایی افراطی). در پی فراگیرشدن همین رویکردهاست که حیات سیاسی روزمره‌ی جوامع معاصر به عرصه‌ی تکرار سلسله‌ی ناهمگرایی مبارزات جزئی و پراکنده بدل شده است؛ بی‌آنکه جمع‌جبری این مبارزات مجزا بتواند در پیشروی ویرانگر سرمایه‌داری وقفه‌ای ایجاد کند، یا مشخصاً جمع‌جبری آن‌ها در ساحت مبارزات فمینیستی بتواند شالوده‌های مردسالاری را تضعیف کند.

با این اوصاف، می‌توان پرسید اگر در دهه‌های پایانی قرن بیستم تأکید پسا ساختارگرایانه بر تفاوت‌ها (ها) و خاص‌گرایی و جداانگاری، همچنان ضرورتی تاریخی برای بازناسی ستم‌های انکارشده و تدارک بسترهای سوژکتیو برای توانمندسازی ستم‌دیدگان بود، آیا امروزه هم آن نیاز تاریخی در همان مختصات سابق پابرجاست؟ به‌باور من، اگرچه بازناسی ستم‌ها و توانمندسازی ستم‌دیدگان نیازی همیشگی برای مبارزات رهایی‌بخش است، اما برآوردن این نیاز/ضرورت لزوماً از مسیر یکتایی محقق نمی‌شود، بلکه امری تاریخ‌مند و پویاست. با نگاهی به روندها و رویدادهای کلان‌پیرامون ما، به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین مشخصه‌های جهان امروز عبارتند از: پیشروی تهاجمی سرمایه‌داری تا مرزهای نابودی و تباهی عمومی، آن‌چنان‌که در تشدید و گسترش بحران‌های سرمایه‌زاد نمایان است؛ و همزمان نشیب تاریخی سیاست مردمی ضدسرمایه‌دارانه. اگر این توصیف فشرده قرین واقعیت باشد، امروزه مشخصاً به رهیافت‌های چندبُعدی یا همه‌جانبه‌نگری نیاز داریم که قادر باشند پیوندهای ساختاری حوزه‌های ستم و بازتولید درهم‌تنیده‌ی آنان در متن تحولات مستمر سرمایه‌داری را توضیح دهند، تا از این طریق بتوانند ضرورت مبارزات هم‌بسته‌ی توده‌های تحت‌ستم (درعین بازناسی تفاوت‌های درونی‌شان) علیه کلیت نظم مسلط

را برجسته سازند. به بیان دیگر، در پی آن تحلیل/تجزیه‌ی تاریخی لازم توسط پسا‌ساختارگرایی، اکنون نیازمند ترکیب/سنتزی دیالکتیکی هستیم. حال آن‌که میراث نظری-سیاسی به‌جامانده از فمینیسم پسا‌ساختارگرا قادر نیست پاسخ درخوری به این نیاز تاریخی بدهد؛ و بدتر آن‌که سنت‌های فکری پسا‌ساختارگرا به دلیل قرابت با «عقل سلیم» نولیبرالی و کنش‌گری رایج فردی و رسانه‌محور (افق فکری-سیاسی سوژه‌ی نولیبرال)، همچنان جذابیت‌های خود را حفظ کرده‌اند و در سطوح مختلف تکثیر می‌شوند.^{۱۵} دوام ناهنگام همین جذابیت‌هاست که در کنار لختی عادت‌واره‌های نظری-گفتمانی نزد نیروهای چپ، ضرورت جستجوی چنین سنتزی را کمرنگ کرده و فرآیند عملی جستجو و بازسازی آن را کند یا مختل ساخته است/می‌سازد.^{۱۶} فریاد انتقاد (خودانتقادی) نانسی فریزر را می‌باید در چنین بافتاری بازخوانی کرد.

به‌طور خلاصه، نولیبرالیسم به‌نوبه‌ی خود بستر مادی-فرهنگی فراگیر شدن روایت پسا‌ساختارگرانه از فمینیسم را هموار کرد؛ و همزمان زمینه‌ساز پیدایش و رواج نوع معینی از رویکرد به سیاست و کنش‌گری سیاسی بود که به خلق و تکثیر «سوژه‌ی نولیبرال» انجامیده است. بنابراین، نقد و پالایش میراث پسا‌ساختارگرایی در اندیشه و کنش فمینیستی^{۱۷}، دست‌کم به دلیل سهولت مفصل‌بندی برخی از رهیافت‌ها و آموزه‌های اصلی پسا‌ساختارگرایی با مختصات فرهنگی-ایدئولوژیک عصر نولیبرالی، واجد اهمیتی بنیادی‌ست. به‌همین دلیل، حتی طیفی از فمینیست‌ها که درهم‌تنیدگی مبارزه‌ی فمینیستی و مبارزه‌ی ضدسرمایه‌دارانه را انکار می‌کنند نیز قاعداً نباید اهمیت چنین نقدی را انکار کنند. درعین حال، همچنان که گفته شد، از آنجا که به‌لحاظ تاریخی زایش و برآمدن نظریه‌ها و آموزه‌های پسا‌ساختارگرایی در درون سپهر سیاسی-نظری چپ رخ داده است (امری که در هم‌پوشانی شماری از آرمان‌ها، هنجارها و واژگان نمود می‌یابد)، گرایشی عام به‌سمت نادیده‌گرفتن پیامدها و خطرات این خویشاوندی و هم‌نشینی وجود دارد. در نتیجه، به سیاق گذشته، امروزه هم آموزه‌های پسا‌ساختارگرانه توسط نیروهای چپ (بخشاً به‌پشتوانه‌ی آن سبقه‌ی تاریخی و هم‌پوشانی‌ها)، به‌طور غیرانتقادی درونی‌سازی و تکثیر می‌شوند.

طبعاً داعیه‌ی گزنده و - به‌همین نسبت - ناخوشایندی‌ست که فعالین امروزی چپ (و کنش‌گران فمینیست چپ) هم علی‌الاصول ممکن است در جهت‌گیری‌های فکری و مشی عملی سیاسی خود

۱۵ این هم‌نشینی ناخجسته یادآور این گزاره‌ی معروف فردریک جیمسون است که «اندیشه‌ی پست‌مدرن منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر است».

۱۶ به‌نظر می‌رسد که اقبال طیفی از فمینیست‌های چپ به بازسازی فمینیسم مارکسیستی حول نظریه‌ی بازتولید اجتماعی (Social reproduction theory)، تلاشی بدیل برای پاسخ به این فقدان نظری در سپهر اندیشه‌ی فمینیستی‌ست.

۱۷ چنین نقدی تنها زمانی ژرفای لازم را می‌باید که با نقد ریشه‌های فلسفی فمینیسم پسا‌ساختارگرا همراه باشد. در همین راستا، برای مثال، برخی از فمینیست‌های متأثر از چارچوب فلسفی رئالیسم انتقادی کمابیش از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ آثاری در وا‌کاوی انتقادی شالوده‌های فلسفی فمینیسم پسا‌ساختارگرا منتشر کرده‌اند (ناشناخته‌بودن این آثار در فضای فکری فمینیسم ایران عجیب نیست، چون متأثر از سیطره‌ی گفتمان پسا‌ساختارگرایی بر جریان اصلی فمینیسم آکادمیک، حتی در مجامع فمینیستی جوامع غربی هم دست‌کم یک دهه زمان لازم بود تا چنین رهیافت‌هایی جدی گرفته شوند). در همین زمینه، در وبسایت کارگاه دیالکتیک، تاکنون ترجمه‌ی فارسی سه مقاله از کارولین نیو و یک مقاله از آنجلا مارتینز دی و همکاران - به‌همت سارا امیریان - منتشر شده است: «جنس و جنسیت: یک رویکرد رئالیستی انتقادی»؛ «رئالیسم، واسازی و نظریه‌ی منظر فمینیستی»؛ «فمینیسم، رئالیسم انتقادی و چرخش زبانی»؛ «یک رویکرد رئالیستی انتقادی جایگاه‌مند به مساله‌ی تلاقی (اینترسکشالیته)».

ناخواسته - و دست کم بخشا - در زمین هموار «سوژه‌ی نولیبرال» حرکت کنند. تصدیق این خطر تنها زمانی میسر است که هم به جایگاه کانونی نقد و تفکر انتقادی پای‌بندی داشته باشیم و هم پتانسیل عظیم ادغام‌سازی سرمایه‌داری را جدی تلقی کنیم. (برای عبور از این کلی‌گویی، و برای به‌دست‌دادن یک نمونه‌ی تاریخی انضمامی‌تر، در پیوست ۳ نقدی فشرده بر شکل بابِ روز «سیاست هویت» ارائه می‌کنم؛ سیاستی که مولفه‌های پسااختارگرایانه‌اش ضامن موجه‌نمایی آن نزد لایه‌هایی از چپ است.)

۵. جمع‌بندی

قابل انکار نیست که رویکرد مواجهه‌ی فردی با سکسیسم روزمره، که فمینیسم سرمایه‌دارانه آن را نمایندگی و از آن هویت‌یابی می‌کند، به‌رغم انتقادات طرح‌شده در این نوشتار، عاری از دستاورد نیست. چون در اثر تنوعات و ابتکاراتی که در شکل تحقق این رویکرد پیدا می‌شوند، دامنه‌ی تاثیرات آن ناهمگون‌تر از آن چیزی است که قابل تقلیل به محدوده‌ی گرایش‌های ساختاری‌اش باشد. از این نظر، حتی این شکل نارسای کنش فمینیستی هم بی‌گمان در ارتقای حساسیت عمومی به تبعیض جنسیتی و خشونت جنسی سهمی ایفا می‌کند. اما مساله بر سر مضمون سوژگی و چشم‌انداز سیاسی - اجتماعی برآمده از این حساسیت ارتقاء یافته است؛ اینکه شیوه‌ها و مجاری خاص تحقق این دستاورد مستلزم چشم‌پوشی از چه امکانات و دستاوردهای دیگری بوده است؛ و اینکه این روشنگری جزئی/ناتمام با کورکردن چه چشم‌اندازها و تحریف چه حقایقی همراه بوده است. ضرورت نقد این نارسایی و مواجهه‌ی عملی با آن در ساحت جنبش فمینیستی، لزوماً ربطی به کمال‌گرایی و/یا سیاست‌ورزی منزله‌طلبانه ندارد؛ بلکه از این باور بنیانی برمی‌آید که سرمایه‌داری به‌سان یک نظام سلطه‌ی فراگیر شالوده‌های مردسالاری را در درون خود ادغام کرده و متناسب با نیازها و پویای تاریخی‌اش در هر جغرافیای سیاسی معین بازتولید اشکالی از آن تسهیل/ممکن می‌کند؛ در نتیجه، مهار و ادغام سوژه‌های محتمل مبارزه علیه مردسالاری (همانند ادغام سوژه‌های محتمل مبارزه علیه استثمار اقتصادی)، لاجرم بخشی از سازوکارهای بازتولید سرمایه‌داری است.^{۱۸}

طبعاً چارچوب فکری فمینیست‌های راست‌گرا مانع از آن است که دریابند جنبش فمینیستی هم به‌محض اثبات قابلیت‌های عظیم‌اش برای بسیج اجتماعی ستم‌دیدگان می‌تواند آماجی برای سازوکارهای کلان ادغام‌گری سرمایه‌داری باشد. اما علی‌الاصول انتظار بر این است که فمینیسم چپ‌گرا با تمام توان در برابر این فرآیند ادغام، و محصول مطلوب آن یعنی «فمینیسم سرمایه‌دارانه»، ایستادگی کند و مشخصاً در درون سپهر فمینیسم پیکارهای ضدژمونیک را با جدیت و دوران‌دیشی پی بگیرد. کوشیدم نشان دهم که چگونه فمینیسم پسااختارگرا به‌عنوان یک میراث نظری-تاریخی پرنفوذ در میان فمینیست‌های چپ‌گرا (کمابیش به‌سان بدیل پارادایمی مارکسیسم)، ضرورت این ایستادگی و مواجهه‌ی انتقادی و ضدژمونیک را کمرنگ ساخته یا به‌حاشیه رانده است/می‌راند. یادآور شدم که هم‌پوشانی

۱۸ این دسته‌بندی انتزاعی، به‌معنی نادیده‌گرفتن تداخل و هم‌پوشانی وسیع میان سوژه‌های این دو نوع کلاسیک مبارزه نیست.

برخی آموزه‌های پسا ساختارگرایی با مولفه‌های بنیادین نولیبرالیسم، خواه‌ناخواه توان فمینیسم پسا ساختارگرا در نگرش انتقادی ژرف به مناسبات ساختاری مسلط را محدود می‌سازد؛ امری که قاعدتاً ضرورت بازنگری انتقادی در خود پسا ساختارگرایی (و فمینیسم متأثر از آن) را ضروری می‌سازد. حال آن‌که، همان‌طور که گفتیم، جذابیت‌های همچنان موجود فمینیسم پسا ساختارگرا این ضعف‌های بنیادی آن را به حاشیه می‌برند. برای مثال: اینکه تلاش شورمندان‌ی بسیاری از فمینیست‌های متأثر از پسا ساختارگرایی برای انتساب سوژگی مطلق به زنان (به‌منزله‌ی ستم‌دیدگان)، شرایط و چارچوب مادی-تاریخی تعیین‌یابی این سوژگی را نادیده می‌گیرد و بدین طریق فهم دشواری‌ها، امکانات واقعی و فرآیندهای لازم برای تحقق آن را مختل می‌سازد^{۱۹}. اینکه تأکید پسا ساختارگرایی بر سوژگی بی‌واسطه‌ی زنان، اگرچه تاحدی برای بسیج انگیزه‌ها به سمت لزوم بیداری و استقلال زنان لازم و مفید بوده، اما به گواهی مسیر تاریخی، منبع مناسبی برای تدوین استراتژی مبارزه‌ی فمینیستی نبوده است/نیست؛ به‌عکس، تأکید بر بی‌واسطگی (کنش بی‌واسطه بر پایه‌ی درک بی‌واسطه از تجارب شخصی)، در عمل امکان ادغام سرمایه‌دارانه‌ی فمینیسم و عروج فمینیسم سرمایه‌دارانه را به‌سهم خود تقویت کرده است. حال آنکه جنبش فمینیستی برای پرهیز از خطراتی که امروزه با فراگیرشدن نسبی‌اش پیوند دارند، نیازمند استراتژی جدیدی برای پیشروی‌ست که بتواند توأمان هم امکانات رشد بیداری زنان و استقلال مبارزاتی‌شان را فراهم سازد؛ و هم زمینه‌های پیوندیابی این مبارزات با پیکاری همه‌جانبه علیه کلیت نظام سلطه را فراهم آورد. ... بگذارید این سطرهای سرد و عبوس - و قطعاً نابسنده - را با ذکر یک خاطره‌ی زنده به‌پایان ببرم:

حدود سه سال پیش در یکی از جمع‌های فعالین چپ آتونوم با فرد مسن موسپیدی آشنا شدم که به تأیید سایرین عمر خود را از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ وقف فعالیت سیاسی رادیکال کرده بود. در گرماگرم گفتگو از او پرسیدم: «وقتی به تمام فرازونشیب‌های این دهه‌های سپری‌شده‌ی مبارزه نگاه می‌کنی، جمع‌بندی انتقادی‌ات چیست؟». انتظار شنیدن توضیحات مفصلی را داشتم، اما پاسخ‌اش چنان کوتاه و گزنده بود که خواه‌ناخواه در ذهنم نقش بست (کسی چه می‌داند، شاید الهام‌بخش رویکرد انتقادی این نوشته هم بوده باشد!). او گفت:

«ما مسلماً دستاوردهای ارزشمندی داشته‌ایم، اما آن‌ها را عمدتاً از راه‌های چنان پرهزینه‌ای کسب کرده‌ایم که اکنون دست‌مان خالی‌تر از آن است که بتوانیم با ترکیب آن دستاوردها، این سیستم افسارگسیخته را قدمی به عقب برانیم.»

در همین امتداد، من هم بر این باورم که: سرمایه‌داری جهانی‌شده قادر است به تمامی «زبان‌های زنده‌ی اجتماعی» تکلم کند. اگر پیچیدگی و سیالیت سرمایه‌داری را جدی نگیریم، در تمامی مبارزات‌مان محکوم به تکرار بی‌پایان شکست هستیم. ... به امید پیروزی!

۱۹ نظیر این رویکرد را نزد ورکریست‌ها (workerists) می‌توان یافت که فرآیند کسب سوژگی طبقه‌ی کارگر را طی‌شده می‌انگارند.

پیوست‌ها

پیوست ۱: ادغام جنبش سوسیال‌دموکراسی در آلمان

پس از آنکه بیسمارک، صدراعظم قدرتمند رایش دوم، از طریق پیگرد و سرکوب سوسیالیست‌ها (از جمله با اجرای قانون منع تحرکات سوسیالیستی^{۲۰} بین سال‌های ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰) نتوانست این نیروی نوظهور را سرکوب کند، سازوکار آشتی طبقاتی را بر بنیان ناسیونالیسم آلمانی بنا نهاد، تا با سهمیم‌کردن حداقلی کارگران در رفاه اجتماعی، شکوفایی «اقتصاد ملی» و اولویت مطلق آن را تضمین کند. تاثیرات تباہ‌کننده‌ی این سازوکار نه‌فقط به‌زودی در آستانه‌ی جنگ جهانی اول آشکار شد، بلکه همین داربست نهادی-قانونی، تحت عنوان «همکاری اجتماعی»^{۲۱} (با مشارکت فعال اتحادیه‌های کارگری) تا امروز سنگ‌بنای مهار پیکار طبقاتی در جامعه‌ی آلمان بوده است، که خویش‌فهمی و کنش کارگران و آرمان‌های آنان را قالب‌بندی کرده است. نکته اینجاست که رهبران سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری طبعاً هنوز هم همچون گذشته با گفتمان دفاع از حقوق کارگران در برابر سرمایه‌داران روند انضمامی این هم‌سازی طبقاتی را هدایت می‌کنند؛ اما با عقب‌نشینی رسمی حزب سوسیال‌دموکرات (SPD) - از مارکسیسم و سوسیالیسم (کنگره‌ی گودسبرگ، ۱۹۵۹) دیگر حتی به‌ظاهر هم سخنی از آرمان سوسیالیستی در میان نیست؛ و قابل توجه آنکه این عقب‌نشینی فاحش در امتداد همان مشی و بینش لاسالی‌ست که مارکس از ادغام آن در حزب کارگران سوسیالیست آلمان^{۲۲} (۱۸۷۵) ناراضی بود و نسبت به تبعات آن هشدار داده بود.

پیوست ۲: ادغام سرمایه‌دارانه‌ی جنبش زیست‌محیطی

در فاز ابتدایی ظهور گفتمان زیست‌محیطی، زمانی که این گفتمان نوپا هنوز فاقد توان بسیج اجتماعی بود و تهدیدی برای اختلال در کارکردهای سیستم محسوب نمی‌شد، سازوکاری هم برای ادغام آن شکل نگرفته بود. اما با رشد چشم‌گیر آن در دهه‌های ۸۰-۱۹۷۰، از جمله به‌دلیل رشد نگرانی‌های عمومی از خطرات جنگ هسته‌ای و زباله‌های اتمی، هم اختلافات درونی‌اش شدت گرفت، و هم سازوکارهای ادغام آن در نظم سیاسی موجود پدیدار شد. فرآیندی که - برای مثال - در آلمان با شکل‌گیری حزب سبزها و پیوستن آن به پارلمان و دولت‌های ایالتی و فدرال نمایان شد^{۲۳}. از سوی دیگر، در دهه‌های اخیر با رشد و گسترش اعتراضات زیست‌محیطی علیه روند فزاینده‌ی تغییرات اقلیمی، دولت‌ها و سرمایه‌های بزرگ و احزاب رسمی شیوه‌های

20 Sozialistengesetz (Gesetz gegen die gemeingefährlichen Bestrebungen der Sozialdemokratie)

21 Sozialpartnerschaft

۲۲ حزب کارگران سوسیالیست آلمان (Sozialistischen Arbeiterpartei Deutschlands) در سال ۱۸۶۹ با مساعی آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت تاسیس گردید.

۲۳ شاید بررسی کارنامه‌ی سیاسی پوشکا فیشر، مرور فشرده‌ای باشد بر روند ظهور و افول حزب سبزهای آلمان و نحوه‌ی هضم‌شدن آرمان‌های محیط‌زیستی آن در ملزومات اقتصادی-سیاسی سرمایه‌ی آلمانی. (این حزب در انتخابات اخیر بار دیگر به ترکیب ائتلاف سازنده‌ی کابینه‌ی فدرال آلمان راه یافت).

مختلفی را برای مهار و (سپس) ادغام این جنبش به کار بستند. نخست کارزارهای وسیع رسانه‌ای (با بودجه‌های کلان) برای انکار تغییرات اقلیمی یا خطرات آن برپا شد؛ به موازات آن قدرت‌مندان به راه‌اندازی و پشتیبانی مالی شبه‌تحقیقات علمی روی آوردند تا تغییرات مشهود اقلیمی را «طبیعی» جلوه دهند و نقش اقتصاد صنعتی (حیات سرمایه‌دارانه) در ایجاد و تشدید آن را انکار کنند. و پس از حدود دو دهه، زمانی که این راهکارها در اثر گسترش پیامدهای تغییرات اقلیمی و افزایش دامنه‌ی مبارزات زیست‌محیطی ناکام ماندند، گفتار دولت‌ها و کنسرن‌ها و احزاب رسمی به سمت «اقتصاد سبز»، «نیودیل»، سوخت‌های پاکیزه و غیره چرخید تا با جذب دغدغه‌های برانگیخته‌شده، نه فقط رادیکالیسم این جنبش را مهار کنند، بلکه مسیر جدیدی برای افزایش انباشت سرمایه بگشایند. بازتاب این وضعیت در سپهر درونی خود جنبش آن بود که تعارض آشکار و فزاینده‌ی میان آنتی‌کاپیتالیست‌ها با محیط‌زیست‌گرایان لیبرال، طرفداران «نیودیل» و یا دوست‌داران بی‌شائبه‌ی طبیعت پدیدار شد.

پیوست ۳: فروکاست سیاست و هویت در رویکرد غالب به «سیاست هویت»

در فضای تاریخی جدیدی که با پیشروی نولیبرالیسم گشوده شد، «سیاست هویت» همچون پاسخی عام و سهل‌الوصول به مجموعه‌ای از نارسایی‌های ساختاری در هم‌تنیده پدیدار شد و به سرعت رشد و گسترش یافت. چون در این دوره - به طور خلاصه - فرآیندها و سازوکارهای زیر به طور هم‌افزا تلاقی یافتند: از یک سو روند خودبیگانگی سرمایه‌دارانه و یک‌دست‌سازی فرهنگی شتاب گرفت، و هم‌زمان رشد ناامنی‌های اقتصادی و اجتماعی به واقعیتی فراگیر بدل شد؛ و از سوی دیگر، جمع‌گرایی و سنت‌ها و سازمان‌های زیست و کنش جمعی تضعیف و سرکوب و حذف شدند؛ و در عوض، سازوکارهای مادی و فرهنگی مسلط در جهت حرکتی فزاینده به سمت فردگرایی سامان یافتند. به بیان دیگر، تشدید فلاکت اقتصادی و خودبیگانگی و حس هراس و ناایمنی دایمی، با غیاب سیاست جمعی و برجسته‌سازی فرد (در برابر جامعه^{۲۴}) مقارن شد. به تبع این وضعیت، انسان بار دیگر - ولی عریان‌تر از پیش - گرگ انسان معرفی شد و مسئول تام‌وتمام شکست‌ها و موفقیت‌های خویش. پیدایش اشکال مختلف هویت‌گرایی یکی از محصولات ناگزیر این فرآیند چندلایه‌ی تاریخی بود.

در این میان، رهیافت متعارف پسا‌ساختارگرایی با همراهی در رد «کلان‌روایت»ها و مراجع اقتدار و برجسته‌سازی توامان مقوله‌های تفاوت، تجربه‌ی ستم (و خوانش بی‌واسطه‌ی آن)، میکروپولیتیک و کنش‌گری بی‌واسطه به سهم خود مسیر رواج «سیاست هویت» در میان طیف چپ را هموارتر ساخت. مازادهای نظری این تقارن ناهنگام، هم در حوزه‌ی دیدگاه‌های مرتبط با ستم جنسیتی-جنسی مشهود است، و هم در حوزه‌ی ستم «نژادی» (راسیسم) و ستم ملی، که به زودی روایت‌هایی از نظریه‌ی پسااستعماری نمایندگی نظری آن را عهده‌دار شدند. به لحاظ تاریخی، مفصل‌بندی سیاست‌ورزی چپ با «سیاست هویت» در این مقطع مسلماً فرآیندی بی‌بنیاد نبود؛ چرا که از یک سو، حساسیت به ستم و تبعیض و واکنش دفاعی/اعتراضی در برابر آن یکی از شالوده‌های بنیادی

۲۴ عمومیت‌یابی این رهیافت بیان نمادین‌اش را در این گفته‌ی مارگرت تاچر می‌یابد که «جامعه وجود ندارد [برساخته است]».

چپ‌گرایی‌ست؛ و از سوی دیگر، سیاست پیشین چپ عمدتاً هم با کم‌رنگ‌سازی ستم‌های «جانبی»، تفاوت‌ها، امر فردی، امر تنانه، امر جزئی و غیره (به‌نفع نوعی همگن‌سازی و یونیورسالیسم انتزاعی) همراه بود، و هم اغلب در روش‌ها و ساختارهایی اقتدارگرایانه (منکوب‌فردیت) تجلی می‌یافت. تا اینجا می‌توان گفت اقبال تاریخی «سیاست هویت» نزد طیف چپ قابل‌فهم و تاحدی اجتناب‌ناپذیر بود. اما مشکل اینجاست که در بافتار سیاسی رویارویی با ستم، تأکید یک‌سویه بر تفاوت‌ها بدون قرارداد آن در کانتکست اجتماعی-تاریخی وسیع‌تر می‌تواند زمینه‌ساز پرورش سوژه‌هایی مجزا از هم گردد که جهت‌یابی سیاسی‌شان بر مدار هویت (فردی یا جمعی) تنظیم می‌گردد. با اینکه هویت و مشخصاً هویت ستم‌دیده به‌واقع نقطه‌ی عزیمت خویش‌فهمی انسان ستم‌دیده و پرورش سوژگی سیاسی اوست، و به‌همین‌سان نقطه‌ی عزیمتی ضروری برای مراحل آغازین بسیج سیاسی‌ست، اما مشکل از جایی آغاز می‌شود که این نقطه‌ی عزیمت عملاً به حرکتی در مسیر سیاست رهایی‌بخش (که بی‌گمان امری جمعی و عمومی‌ست) نیانجامد، و بدتر آن که بعضاً خود به نقطه‌ی هدف بدل شود. بنابراین، نارسایی عمده در شکل غالب «سیاست هویت»، عدم آمادگی و ظرفیت آن برای پذیرش این واقعیت است که در دنیای واقعی انسان‌ها حامل هویت‌های چندگانه هستند؛ اینکه، بسیاری از انسان‌ها هم‌زمان متأثر از چندین سازوکار ستم هستند (گیریم با جای‌گشت‌های متنوع و درجات متفاوتِ تاثیرگذاری). در نتیجه، این نوع «سیاست هویت»، حتی زمانی که هویت ستم‌دیده را نمایندگی می‌کند، اساساً قادر نیست از مرحله‌ی «تجزیه‌ی» پاسا ساختارگرایانه به سمت مرحله‌ی سنتز عبور کند و به‌همین دلیل فاقد چشم‌انداز رهایی‌بخش است، چرا که شرایط ادغام در نظم مسلط را پیشاپیش در درون خود حمل می‌کند.

ولی مساله تنها بدین‌جا ختم نمی‌شود: از آنجا که «سیاست هویت» پیش از هر چیز متکی بر متمایزسازی خویش از دیگری‌ست، خصوصاً در مقام ستم‌دیده نیازمند برجسته‌سازی مستمر حقانیت خویش است. به‌همین دلیل، کنش‌گری سیاسی در چارچوب «سیاست هویت» آمادگی بالایی برای مفصل‌بندی با اشکال حادی از «نزاکت‌گرایی سیاسی» (political correctness) دارد، تا از این طریق برای حاملان این رویکرد حسی از برتری اخلاقی نسبت به «دیگران» فراهم گردد؛ دیگرانی که بنا بر روایت غالب بر «سیاست هویت» اگر در ستم‌های وارد بر او هم‌دست نباشند، دست‌کم نسبت به رنج‌های او بی‌تفاوت‌اند. بنابراین، این مفصل‌بندی در بهترین حالت از نیاز به «خودتاییدگری» برمی‌آید، حتی اگر عاری از وجه‌های نمایشی برای کسب اتوریته و سرمایه‌ی نمادین باشد. طبعاً نزاکت‌گرایی سیاسی فی‌نفسه امر لازم و مطلوبی‌ست: اینکه سوژه‌های سیاسی موظف‌اند مقدم بر هر چیزی در ارتقای مستمر تربیت سیاسی خویش بکوشند، و رفتار و کلام خود را دایماً مورد مراقبت انتقادی قرار دهند، تا به‌شخصه شکلی از سازوکارهای مسلط ستم را بازتولید نکنند؛ تا نه‌تنها به «دیگری» آسیب نرسانند، بلکه آمادگی بیشتری برای فهم موقعیت و رنج «دیگری» پیدا کنند. اما «نزاکت‌گرایی سیاسی» اگر با یک‌سونگری یا سوءاستفاده‌ی سیاسی همراه گردد، می‌تواند اشکال حاد و مخربی به‌خود بگیرد؛ مثلاً هنگامی که نقش فرآیند، تفاوت‌های تاریخچه‌ای و اهمیت پداگوژی را نادیده بگیرد؛ یا هنگامی که صرفاً به محملی برای کسب اقتدار شخصی یا به ابزاری برای هویت‌یابی از طریق نفی دیگری بدل شود. از قضا، این شکل از «نزاکت‌گرایی سیاسی» یکی از شکل‌های مسلط کنش‌گری سیاسی سوژه‌ی نولیبرال (از جمله، نوع چپ آن) در فضای

سهل الوصول ارتباطات مجازی امروز است؛ یعنی ایفای نقش به اصطلاح پلیس «رفتاری-کلامی» برای دیگران از موضعی بالادست؛ جایگاهی که بخش مهمی از اعتبارش را بعضاً از ایفای نقش «ستم‌دیده‌ی دانا» کسب می‌کند. امیدوارم همین نمونه‌ی مشخص تاحدی نشان داده باشد که درک غیرانتقادی نسبت به آموزه‌های پساساختارگرایی می‌تواند کنش‌گر سیاسی چپ را به مسیرهای متناقضی رهنمون کند که ماحصل آن‌ها تشدید ستیزها و شکاف‌های درونی در سپهر چپ و تداوم سرگشتگی‌ها و سرخوردگی‌هاست. حال آن‌که «دشمن مشترک» همچنان به‌طور بی‌وقفه و سازمان‌یافته چرخ‌های سازوکارهای متنوع ستم را روغن‌کاری می‌کند. (واقفم که در قاموس پساساختارگرایی اصطلاح «دشمن مشترک» تعبیری مبهم و پادرواست!)

* * *

kaargaah.net